

عزالت گزین

مهر بر لب سخن از درد وطن میگویم
کور از دیده ام و راه وطن میجویم
کی توانم سخن از عشق پریان گویم
چون پری پیکر من نیست جفن میگویم
دل آزرده من رو به دلارا نکند
روح من در گروتست ، وطن میگویم
چشم بگشودم و از دیده دل شد نظر
کور خود گشتم و بینا ز ختن میگویم
خشت از کنگره قصر امید برکندم
چونکه ویران نمود دشت و دمن میگویم
شعر من آتشی در جنگل مهر شماست
سوخته قلب شما روح و تن میگویم
گردنم را شکست قد رسای صنمی
بشکند دست عدو چه، عریان سخن میگویم
آنکه ویران کند کشوری را بی دین است
کرد ویران وطنم را از قصر نشین میگویم

دختر افغان

تو ای دختر بسان گل شگفته شاد و خندانی
ضمیرت پاک و بی تبعیض بهر شادی شادانی

نباشد گل بتو مانند که آزاده ز هر خاری
تو آزادی و شادانی چو ابر پر ز بارانی
چو قمری بر سرهر شاخ نوای رمز و الهامی
درود دوستان بر تو که شمع و ماه پنهانی
چسان انسان رود جای که ویران است
تو آن مرغی که چون عنقا بلند پرواز و پرانی
درود حق به دهقانی که میکارد اشجاری
توکل بر خدا دارد تو آن محبوب یزدانی
پریشان و پشیمان است طاغوتان که ویران کرد
هزاران خانه مظلوم به صد افسون و نادانی
وطن ویران کردند در ظلمت فرو بردند
چراغ و شمع آزادی ترا زبید که تابانی
اگر ظالم مکیده خون آن مظلوم بی نان را
تو آن هادی رستاخیز پر درد سامانی
ز من بشنو حدیثی ز هفت اقلیم بیگانه
دومیلیون شهید ما عجب سازنده دورانی
درون قلب من سوزد چو بنویسم حقیقت را
"نهان" ماند جهانی غم که بردوش حرمانی
محمد آصف "نهان" سدنی ، خزان 2010

میدانی

سوز و اندیشه پنهان مرا میدانی
تیغ ابرو خود و قلب مرا میدانی

تا بکی ای بت رعنا کنی در بدرم
عشق تو کرده خونین سببا میدانی
دلبرم ناز بکن تا که شوم بی خبرا
از دو عالم مرا کردی جدا میدانی
دل آزرده من هیچ به کس یار نشد
آنکه بیمار و خریدار توبادا میدانی
هر که بیمار دل است به من یار بود
این دلم زار و پریشان شده میدانی
روزگاریست به عشقی گرفتار شدم
رفته است قلب من جای دگر میدانی
آنکه دیوانه عشق است به زنجیر مباد
دل من بسته سلسله موی تو است میدانی
چشم تو نرگس شهلاست نگر غمزه گری
سنبلت پر ز جفا هاست خودت میدانی
کرد رسوا مرا عشق و شکیبائی تو
عشق ما هست "نهان" به جهان میدانی

محمد آصف نهان سدنی 03/01/2012